

شاهین و لاک پشت

روزی از روزها، لاک پشت نزد شاهین رفت و شروع به خواهش و تمنا کرد و گفت: «شاهین عزیز! چه می شود اگر به من هم پرواز بیاموزی...» شاهین از این خواسته‌ی لاک پشت تعجب کرد، چرا که تا حالا دیده نشده است لاک پشتی پرواز کرد. با خود فکر کرد، جانوری خزنده، کم سرعت و بدون بال و پر، چگونه می تواند بپرد. با این حال گفت: «لاک پشت گرامی! از من رنجیده خاطر نشو، تو برای پرواز آفریده نشده‌ای، بال و پر نداری و از همه مهم تر سنگینی. جان من بیا و این هوس پرواز کردن را از ذهنت دور کن.» ولی هر کاری کرد، لاک پشت راضی نشد. تازه لاک پشت با عصبانیت به شاهین گفت: «تو چه جور دوستی هستی که نمی توانی پرواز کردن مرا ببینی؟» شاهین که حرف های دوستش، بدجوری او را ناراحت کرده بود، در یک آن لاک پشت را با چنگال های خود گرفت و به هوا برخاست. مدتی در آسمان به این سو و آن سو رفت. اوج گرفت، پایین آمد و دوباره بالا رفت. آهسته آهسته خستگی بر او غالب شد و در نهایت، از شدت خستگی، نتوانست لاک پشت را با چنگال هایش نگه دارد و بالاخره رهایش کرد. لاک پشت عاشق پرواز، تا از میانه های آسمان به زمین برسد، به صخره های سخت و سنگ های کوه ها خورد و تکه تکه شد.

۳ پرسش

۱. چرا لاک پشت از شاهین خواهش و تمنا کرد؟

الف) می خواست شاهین هم مثل او روی زمین بخزد.

ب) می خواست او هم مثل شاهین پرواز کند.

پ) می خواست با شاهین دوست شود.

۲. چرا لاک پشت نمی تواند پرواز کند؟

الف) خزنده و کم سرعت است.

ب) با پهنه ی آسمان آشنایی کافی ندارد.

پ) برای پرواز آفریده نشده است.

۳. سرانجام لاک پشت چه شد؟

الف) روزگارش را روی زمین به سرانجام رسانید.

ب) با اصرار فراوان، بالاخره پرواز یاد گرفت.

پ) مرد.



فکر کنید، پاسخ دهید

۱. شاهین به لاک پشت می گوید: «تو برای پرواز آفریده نشده‌ای...». با توجه به این عبارت، در مورد آفرینش موجودات زنده ی گوناگون از جمله پرندگان، خزندگان، پستان داران و... توسط خدای بزرگ، بحث کنید و بگویید، به نظر شما چرا خداوند هر موجودی را برای کاری آفریده است؟
۲. در این زمینه، داستان مشابه دیگری وجود دارد با عنوان «مرغابی ها و لاک پشت» که سال ها پیش در کتاب های درسی دانش آموزان دوره ی ابتدایی درج شده بود. متن این داستان را به دست آورید و بخش های آن را با افسانه ی شاهین و لاک پشت مقایسه کنید.
۳. با خلاقیت و تفکر خود، داستان لاک پشت و شاهین را امروزی کنید و از آن جا به بعد را که لاک پشت می گوید: «تو چه جور دوستی هستی که نمی توانی پرواز کردن مرا ببینی؟»، با استفاده از فناوری های نوین امروزی تغییر دهید.

خاطرات خاطره ای

یک آرزوی

خیلی کوچولو

مرضیه قدکی

آموزگار دبستان رودکی

منطقه ی جی اصفهان

چند سال پیش در زنگ انشا از شاگردانم آرزوهای خود را بنویسند. بچه ها در انشاهای خود آرزوهای بزرگ و کوچکی را نوشته بودند که بسیار جالب بود. دانش آموزی آرزوی خانه دار شدن پدر و مادرش را داشت، دیگری آرزوی داشتن یک ماشین خوب، دوچرخه، رایانه و دانش آموزی که همه چیز داشت، آرزوی رفتن به سفر حج و خیلی آرزوهای بزرگ و کوچک دیگر. اما در میان این همه خواسته، حسین آرزویی داشت که به نظر ما بسیار کوچک بود، اما برای خانواده ی او که در فقر مالی به سر می بردند، برآورده کردنش بسیار مشکل بود! حسین آرزوی گرفتن یک جشن تولد ساده در کنار خانواده و دوستانش را داشت. این دانش آموز از نظر درسی بسیار ضعیف بود و در انشایش هم، از جملات و کلمات بسیار ساده استفاده کرده بود. او دوست داشت خانواده اش یک کیک کوچکی بخرند، روی آن شمع بگذارند، دوستانش با کادو به جشن تولدش بیایند و در حالی که همه آواز «تولد، تولد، تولد مبارک» می خوانند، شمع ها را فوت کند و در میان چشمان بهت زده ی دوستانش، پدر پیر و فقیرش دوچرخه ی زیبایی به او هدیه دهد. در آخر هم نوشته بود، می دانم هرگز به آرزویم نمی رسم.

هر جمله ای را که می خواند، اشک بیشتری در چشمانم جمع می شد تا این که در پایان انشا بی اختیار اشک هایم جاری شد. شاگردانم نیز تحت تأثیر انشای ساده ی حسین قرار گرفتند و همه ناراحت شدند. آن روز تمام وجودم، قلبم و فکرم در پی برآوردن آرزوی حسین بود و این که چه کنم تا حسین را به آرزویش برسانم. تصمیم گرفتم با هماهنگی تعدادی از دانش آموزان، جشن تولد ساده ای برای حسین بگیریم. این کار را کردیم. روز تولد، وقتی کادو را به حسین دادم، با دستان لرزان کادو را از من گرفت و تشکر کرد. وقتی شادی و لبخند حسین را دیدم، من هم از شادی در پوست خود نمی گنجیدم.